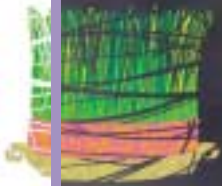


حوادث

بازی دو سر باخت

گفت‌وگو با ناصر محمدخانی، مردی که در عرض ۲ دهه از صفحات ورزشی روزنامه‌ها به صفحه حوادث کوچ کرد
۲ مجرم در برابر یک آینه
پرسابقه‌ترین مجرم و کم‌سن‌وسال‌ترین





بازی دو سر باخت

گفت‌وگو با ناصر محمدخانی
مردی که در عرض ۲ دهه از صفحات
ورزشی روزنامه‌ها
به صفحه حوادث کوچ کرد

ناصر صبوری □

سال‌ها را کوتاه کرده و حلقه ازدواجش را از انگشترش درآورده است، کت و شلوار می‌پوشد، رنگ پوشیده و نمی‌داند که یاد کدام یک از همسرهایش پیراهنش را مشکی انتخاب کرده یا فقط سیاهی آن را با خاکستری کتیش همخوان تر دانسته است! حرف‌های مرد اما بر خلاف ظاهرش تغییری نکرده است. او هنوز هم اعتقاد دارد رابطه پنهانی‌اش با شهلا که منجر به قتل همسرش لاله سحرخیزان شد، دام بوده است؛ اعتقادی که خیلی از هواداران سابقش آن را باور ندارند.

... اما کار ما خبرنگارها قضاوت نیست و به همین دلیل، نخستین جملات این گزارش را از محمدخانی نپرسیدیم. کار ما خبرنگارها فقط روایت است، پس قضاوت را به شما واگذار می‌کنیم و توجه داشته باشید که چاپ این گفته‌ها به معنای تایید یا تکذیب آنها نیست.

امروزی خیلی فرق می‌کند. چه جور تفاوتی منظور تان است؟

آن زمان کسی به پول فکر نمی‌کرد و به عشق مردم بازی می‌کرد، اما امروز پول اصلی‌ترین گزینه است. امروز بسیاری منتظرند برای یک فوتبالست مشهور، هنرپیشه یا افراد دیگر در سمت‌های مختلف اتفاقی بیفتد. آن وقت هجوم خبری شروع می‌شود و هر کس حرف خود را می‌زند.

شاید این واکنش به دلیل همان تحلیل شما از اسطوره و جایگاه اجتماعی‌اش باشد. مسلمانان از اسطوره‌ها انتظارات بیشتری دارند.

باور کنید برخی با شهرت آدم‌ها دشمنی دارند، در حالی که می‌توان با سعه‌صدر و انتقاد از فرد مشهوری که به کزراه می‌رود او را حفظ کرد. من در سوال‌های قبلی شما اشاره کردم، افراد مشهور باید مراقب باشند، زیرا یک لحظه غفلت آنها را دچار بن‌بستی می‌کند که خارج شدن از آن غیرممکن یا بسیار مشکل خواهد بود. درست مانند بن‌بستی که من گرفتار آن شدم و آبرویم رفت.

احساس می‌کنم داریم بر می‌گردیم به ابتدای گفت‌وگویمان! بگذارید کمی خاطرات قدیمی را زیر و رو کنیم، در چه سالی ازدواج کردید؟

(چند لحظه سکوت می‌کند) تیر یا مرداد سال ۱۳۶۹ با لاله ازدواج کردم.

لاله را از کجا می‌شناختید؟
وقتی در قطر بازی می‌کردم با لاله آشنا شدم، او علاقه عجیبی به تیم پرسپولیس داشت و پدر ایشان مرحوم هوشنگ‌خان هم عاشق فوتبال بود. یک شب با پدرش به هتل آمد. من و حمید درخشان را به شام دعوت کردند. سال ۶۵ بود و من به خانه آنها

می‌خواهم بگویم «این بازی دو سر باخت بود مرد! این تفاوت که حالا به جای یک خانواده داغدارند! حالا، هم شهلا در بهشت‌زهر خفته است و هم لاله!» زبانت نمی‌چرخد. مردی که روبه‌رویم نشسته و منتظر شروع گفت‌وگوست، همان ناصرمحمدخانی است که در دهه ۶۰، جوان‌هایی مثل من، هیجان‌زده به افتخارش که در پیراهن سرخ تیم پرسپولیس یا سبید تیم ملی گل می‌زد، هورا می‌کشیدند و در دهه ۸۰ آنقدر از پشت پرده‌های متاثرکننده زندگی‌اش شنیدیم که ناپاورانه شنیده‌ها و دیده‌هایمان را در دادگاه درباره‌اش انکار کردیم؛ مردی که ۲۰ سال طول کشید تا نامش در حرکتی آرام از صفحه ورزشی روزنامه‌ها کوچ کند و برسد به صفحه حوادث‌شان! محمدخانی از سال ۸۱ که برای پیگیری قتل همسرش لاله سحرخیزان به دادگاه می‌آمد تا در جایگاه شهود یا متهم حاضر شود، تغییر کرده است. او این روزها، ریش انبوه آن

زندگی کنم. قبول‌امن اشتباه کردم. تقصیر بچه‌هایم چه بود؟ به نظر شما اسطوره از دید مردم یعنی چه؟
اسطوره یعنی کسی که همه او را قبول دارند و به عنوان نمادی از خوبی‌ها می‌شناسندش و رفتارش را الگو و سرمشق زندگی و رفتارهای اجتماعی خود قرار می‌دهند.

با این حساب، شما به عنوان یک اسطوره در ورزش، بار سنگینی روی دوش تان داشتید.
به طور یقین باید در همه حال مراقب رفتارهای خود باشیم، حال این مراقبت می‌تواند در میدان ورزش و امثالهم باشد یا حتی در زندگی شخصی و خصوصی.

گفتم بار سنگین از آن نظر که وقتی اسطوره‌ای شکسته می‌شود، تاثیر بسیار منفی بر اذهان عمومی می‌گذارد. این را هم قبول دارید؟

چه بگویم! خدا نکند انسان در دام گرفتار شود. یادم می‌آید شما در دادگاه‌های شهلا هم بارها از این دام صحبت کرده بودید. چرا منظور تان را واضح‌تر نمی‌گویید؟
توصیه من به افراد معروف بخصوص فوتبالست‌ها با پول‌های آنچنانی‌شان، این است که مراقب باشند بلایی که سر من آمد به سر آنها نیفتد. محیط ورزش پاک و مقدس است و باید به آن ارزش و احترام گذاشت. باید در همه حال مراقب رفتار خودشان در زمین و بخصوص بیرون از زمین باشند.

خیلی‌ها معتقدند شهرت گاهی برای جان آدم‌های مشهور می‌شود و وسوسه‌شان می‌کند، شما هم قبول دارید؟
باید اعتراف کنم شهرت خیلی هم خوب نیست. برداشتم من این است که شهرت و ظرفیت اجتماعی باید کنار هم قرار بگیرند. شهرت زمان من که فوتبالست بودم با شهرت فوتبالست‌های

آقای محمدخانی! برخی از مردم پس از ماجرای دادگاه شهلا و محکوم شدنش در سال ۸۱ می‌گفتند شما هم باید به دلیل اشتباه‌تان مجازات می‌شدید، اما نشدید. اگر قرار باشد شما قاضی باشید و برای محمدخانی سال ۸۱ حکمی بدهید، تیرنه‌اش می‌کنید یا مجازات؟

من بارها گفته‌ام، مطبوعات مغرضانه قلم زدند. کسانی راجع به من خبر و مطلب نوشتند که من و لاله و حتی شهلا را هم نمی‌شناختند. برای قضاوت درباره یک موضوع باید آن را از زوایای مختلف تحلیل و بررسی کرد. وقتی با دستگیری شهلا و محاکمه او این موج علیه من آغاز شد، بسیاری از دوستان از من می‌خواستند وکیل بگیرم و شکایت کنم، اما مگر یکی دو نفر بودند که وکیل می‌گرفتم، طبق برآورد باید ۵۰ وکیل می‌گرفتم و تمام اوقاتم با توجه به شرایطی که داشتم از جمله حمایت از ۲ فرزندم صرف پاسخوگی، دادگاه و مواردی از این قبیل می‌شد. من فقط سکوت کردم و اکنون نیز اعتقاد دارم بالاخره در آموزه‌های دینی ما بر این نکته تاکید شده است که یک روز همه ما باید پاسخوگی اعمال خود باشیم، حال این فرد می‌خواهد ناصر محمدخانی باشد یا شمای مصاحبه‌گر.

آنچه گفتید پاسخ من نبود. بالاخره تیرنه یا مجازات؟
من چندین سال بازیکن برتر اخلاق بودم و خانم‌ها پر از لوح‌های تقدیر برای رعایت اخلاق است. این حق من نبود. به خدا این آبرو را زرده‌رو جمع کردم. وقتی پلیس قاتل چند نفر را دستگیر می‌کند، روزنامه‌ها هنگام چاپ عکس، چهره او را می‌پوشانند اما در برابر من چه کردند؟ یا آبروی من و خانواده‌ام بازی شد. بالاخره من هم انسان هستم و می‌خواهم ۲ فرزندم که از کودکی محبت مادری از آنها دریغ شد

رفت و آمد می‌کردم تا این که یک روز مادر لاله با من حرف زد و گفت، لاله تو را دوست دارد و پیراهن تو را می‌پوشد. اگر تصمیم به ازدواج داری لاله زوج مناسبی برای توست.

بعد از آن به تهران زنگ زدم و ماجرا را به مادرم گفتم و ایشان هم به من اجازه داد. بعد هم در هتل شرایتون عروسی گرفتیم و من خانهای را در میرداماد، میدان کتابی خریدم که قریانگاه لاله شد.

با شهلا چطور آشنا شدید؟

فکر کنم سال ۶۲ یا ۶۳ بود. آن زمان شهلا که یک دختر ۱۴ ساله بود به فروشگاه ورزشی برادرش در شهرری رفته و اصرار کرده بود که عکس امضا شده از من بگیرد. یاد می‌آید او پرسن پرسن خانه ما را پیدا کرده و با یک مانتوی سرمه‌ای مدرسه آمده بود. وقتی زنگ خانه را زد، برادرزاده‌ام در باز کرد و به من گفت یک دختر مدرسه‌ای با تو کار دارد. وقتی او را دیدم شروع به نصیحت کردم و گفتم به درس و مدرسه‌ها فکر کن. گریه زیاد است. برو دنبال درس. اما او در پاسخ گفت، عاشقت هستم.

...و شما چه واکنشی نشان دادید؟

یادم می‌آید او را تا نزدیک خانه‌اش در جاده قدیم کرج محله خلیج رساندم. وقتی قصد خداحافظی داشت از من شماره خواست و من نیز گفتم اگر قصد دیدن مرا دارد به محل زندگی‌ام نیاید و اگر تمایل داشت در ستارخان مرا ببیند.

شما که معتقد بودید گرگ در جامعه زیاد است، چرا خودتان به آن دختر بچه مدرسه‌ای پیشنهاد کردید اگر مایل است در ستارخان با شما ملاقات کند؟

او مدام اصرار به دیدن من داشت. از سوی دیگر همه مردم، من و خانواده‌ام را در شهرری می‌شناختند و دلم برای او می‌سوخت و می‌ترسیدم خودش را دچار مشکل کند.

پس از این ماجرا دیدارها را ادامه دادید؟

خیر، چند سال هیچ خبری از او نداشتم تا این که تابستان سال ۷۶ به من زنگ زد و بعد از گفت‌وگو متوجه شدم او همان دختری است که پس از ۱۳ سال باردیگر به سراغم آمده است.

به نظر شما، ناصر محمدخانی کجای تعریف از وفاداری به همسر ایستاده است؟

شما اگر می‌خواهید راجع به من قضاوت کنید باید خودتان را در جایگاه من قرار دهید و آن وقت نتیجه‌گیری کنید. من و لاله عاشق هم بودیم و به یکدیگر وفادار.

پس چرا در سال ۷۶ شما و شهلا باردیگر با هم ارتباط برقرار کردید؟

من در شرایطی قرار گرفتم که احساس کردم می‌توانم به شهلا کمک کنم.

چه جور کمکی می‌خواستید بکنید؟

خدا را شاهد می‌گیرم بارها از او خواستم به سراغم نیاید و او به من قول داد هر زمان که احساس کرد لاله به این ارتباط پی برده مرا ترک خواهد کرد. هیچ‌گاه تصور نمی‌کردم او عزیزترین کس مرا به قتل برساند.

پس شما قصد داشتید تا زمانی که لاله از این ارتباط مطلع نشود به کارتان ادامه بدهید؟

صادقانه می‌گویم اشتباه من آنجا بود که با داشتن همسری مثل لاله به شهلا اجازه دادم به زندگی‌ام وارد شود.

بنابراین اشتباه‌تان را می‌پذیرید؟

بله، قبول دارم که اشتباه کردم. این حادثه موجی از تنفر نسبت به شما در افکار عمومی پدید آورد، در این باره چه می‌گویید؟

طبیعی است. این تنفر را روزنامه‌ها و مطبوعات ایجاد کردند و بعد جوسازی‌های رسانه‌های خارجی. چه فرقی میان شهلا و فلان قاتلی است که مرتکب جنایت شده؟ چرا به همان

اندازه که به پرونده شهلا پرداخته شد به پرونده دیگر زنانی که به اتهام قتل محکوم شده‌اند پرداخته نمی‌شود؟ شما از خودتان منصفانه بپرسید که چه کسی بذرتنفر را کاشت. در ۸ سالی که همسر مرا از دست دادم چه کسی خواست حقایق را بپذیرد؟ شهلا وانمود می‌کرد که لاله را نکشته است. پس روزی که مقابل چشم خبرنگاران، صحنه قتل همسر مرا بازسازی کرد، چرا کسی آن را یادآوری نکرد و به جزئیات توجه نکرد؟

اگر به عشق باور دارید لطفا توضیح بدهید که جایگاه لاله در آن کجا بود؟

تا روزی که زنده هستم لاله در قلب من جای دارد و لحظه‌ای او را فراموش نخواهم کرد. باید با چراغ گردشگر گشت تا شاید بتوانم زنی مانند لاله را پیدا کرد.

اگر این طور است که می‌گویید پس چطور هواداران باید بپذیرند که با وجود این عشق



خدا نکند انسان در دامی گرفتار شود. توصیه من به افراد معروف بخصوص فوتبالیست‌ها با پول‌های آنچنانی‌شان، این است که مراقب باشند بلایی که سر من آمد به سر آنها نیاید

عمیق، سال‌ها ارتباط پنهانی‌تان را با شهلا ادامه دادید؟

من چوب صداقتم را خوردم. تصور نمی‌کردم او اینقدر راحت وارد زندگی‌ام شود و همه چیز مرا نابود کند. چند بار از او خواستم به سراغم نیاید، اما گریه کرد و به التماس افتاد و گفت هیچ مشکلی برایت ایجاد نخواهم کرد.

پس این گونه بود که شما او را در زندگی‌تان پذیرفتید؟

سرنجام تسلیم شدم. **چطور و در برابر چه چیز تسلیم شدید؟**

او را صیغه کردم و برایش خانهای در خیابان ظفر کرایه کردم. **لاله از زندگی پنهانی شما اطلاع نداشت؟**

آن اواخر وجود یک زن دیگر را احساس کرده بود. او دوست آرایشگری داشت که در خیابان ظفر بود، چند بار مرا در آن محل دیده بود و به لاله گفته بود ناصر به این محل رفت و آمد می‌کند. **لاله چند بار از من علت حضورم را در ظفر پرسیده بود.**

شما چه جوابی دادید؟

من گفتم قصد دارم از یکی از دوستانم آپارتمانی بخرم. (بخش می‌کند) کاش لاله این خانه را پیدا می‌کرد. کاش با شهلا رودرو می‌شد، شاید آن وقت این اتفاق نمی‌افتاد. روزی که شهلا پس از ۱۳ سال باردیگر به سراغم آمده در کیف او ۳۰۰۰ تومان بیشتر پول نبود، اما پس از شروع زندگی با من کیش پر از تراول بود. احساس می‌کردم اکنون که او به من ابراز علاقه می‌کند باید از او حمایت کنم و حتی برای او یک خودروی پراید صفر یشمی‌رنگ خریدم، که ای کاش نمی‌خریدم، چون این خودرو موجب شد تا او مدام مرا تعقیب کند.

راستی، میانه‌تان با دروغ گفتن چطور است؟

به خدا دروغ بلد نیستم. شما اما بگذارید یک گله کنم. پس از قتل لاله و روشن شدن ماجرای ازدواج من با شهلا، حکم صادر شد و بسیاری بدون آن که شناختی از من داشته باشند، مرا نزد خود محاکمه کردند و برایم حکم بریدند.

مگر شما اشتباه نکرده بودید؟ چرا می‌خواهید از مردم و رسانه‌ها حق قضاوت کردن را بگیرید؟

من اشتباه کردم، اما آیا نباید برای این محاکمه از من نیز می‌خواستند از خودم دفاع کنم. بعد برایم حکم می‌بریدند؟ اگر شهلا مجازات شد، در این طرف نیز زندگی من بود که نابود شد و فرزندانم در اوج نیاز به محبت از مهر مادری بی‌نصیب ماندند. من گناهکارم قبول. اما گناه بچه‌هایم چه بود؟ گناه مادر لاله که هنوز در فراق لاله شب و روز ندارم چیست؟ من امروز در مقابل روح بلند مادر لاله احساس شرمندگی می‌کنم.

اما مردم، مادر لاله و بچه‌هایش را محکوم نکردند، بلکه شما را مقصر دانستند! بعد از مطرح شدن

رابطه‌تان با شهلا در دادگاه، برخورد خانواده لاله با شما چگونه بود؟

آنها مرا بخشنیده‌اند. مادر لاله همیشه می‌گوید ناصر، تو قربانی صداقت شده‌ای و از تو سوءاستفاده کردند.

عکس‌العمل بچه‌ها بعد از وقوع این حادثه و رفتارشان با شما چطور است؟

مشکلی نداریم. همین چند روز پیش علی - پسر بزرگم - که برای خودش مردی شده است، می‌گفت ازدواج کن. با این وضعیت نمی‌توانی به زندگی ادامه دهی. بالاخره تو هم نیاز به زندگی داری.

فکر می‌کنید لاله هم شما را بخشنیده باشد؟

من او را بیشتر از همه می‌شناختم. می‌دانم لاله آنقدر بزرگوار است که مرا بخشنیده باشد. او همیشه تاکید می‌کرد، انسانی می‌تواند به بخشش خداوند امیدوار باشد که دیگران را ببخشد.

بگذارید کمی بیشتر درباره شهلا حرف بزنیم. به هر حال سالی که گذشت، سالی بود که پرونده او پس از انتظاری ۸ ساله، با اعدام بسته شد. خانواده شهلا از ارتباط میان شما و دخترشان باخبر بودند؟

بله. آنها می‌دانستند شهلا با من زندگی می‌کند. حتی یک بار آنها مستاجری داشتند که کرایه خود را به پدر شهلا پرداخت نمی‌کرد و نمی‌توانستند او را وادار به تخلیه کنند که به سراغم آمدند و من نیز این کار را با کمک شهردار منطقه انجام دادم.

شهلا در یکی از جلسات محاکمه‌اش، به سقط جنینش اعتراف کرد. آیا همسر صیغه‌ای شما باردار بود؟

خیر. او مدام به من اصرار می‌کرد که باید صاحب فرزند شویم، حتی چند بار وقتی به خانه‌اش رفتم، دیدم مقداری لباس بچه و اسباب‌بازی مانند عروسک خریداری کرده است. او را

بگذارید کمی بیشتر درباره شهلا حرف بزنیم. به هر حال سالی که گذشت، سالی بود که پرونده او پس از انتظاری ۸ ساله، با اعدام بسته شد. خانواده شهلا از ارتباط میان شما و دخترشان باخبر بودند؟

بله. آنها می‌دانستند شهلا با من زندگی می‌کند. حتی یک بار آنها مستاجری داشتند که کرایه خود را به پدر شهلا پرداخت نمی‌کرد و نمی‌توانستند او را وادار به تخلیه کنند که به سراغم آمدند و من نیز این کار را با کمک شهردار منطقه انجام دادم.

شهلا در یکی از جلسات محاکمه‌اش، به سقط جنینش اعتراف کرد. آیا همسر صیغه‌ای شما باردار بود؟

خیر. او مدام به من اصرار می‌کرد که باید صاحب فرزند شویم، حتی چند بار وقتی به خانه‌اش رفتم، دیدم مقداری لباس بچه و اسباب‌بازی مانند عروسک خریداری کرده است. او را

بگذارید کمی بیشتر درباره شهلا حرف بزنیم. به هر حال سالی که گذشت، سالی بود که پرونده او پس از انتظاری ۸ ساله، با اعدام بسته شد. خانواده شهلا از ارتباط میان شما و دخترشان باخبر بودند؟

بله. آنها می‌دانستند شهلا با من زندگی می‌کند. حتی یک بار آنها مستاجری داشتند که کرایه خود را به پدر شهلا پرداخت نمی‌کرد و نمی‌توانستند او را وادار به تخلیه کنند که به سراغم آمدند و من نیز این کار را با کمک شهردار منطقه انجام دادم.

شهلا در یکی از جلسات محاکمه‌اش، به سقط جنینش اعتراف کرد. آیا همسر صیغه‌ای شما باردار بود؟

خیر. او مدام به من اصرار می‌کرد که باید صاحب فرزند شویم، حتی چند بار وقتی به خانه‌اش رفتم، دیدم مقداری لباس بچه و اسباب‌بازی مانند عروسک خریداری کرده است. او را

بگذارید کمی بیشتر درباره شهلا حرف بزنیم. به هر حال سالی که گذشت، سالی بود که پرونده او پس از انتظاری ۸ ساله، با اعدام بسته شد. خانواده شهلا از ارتباط میان شما و دخترشان باخبر بودند؟

بله. آنها می‌دانستند شهلا با من زندگی می‌کند. حتی یک بار آنها مستاجری داشتند که کرایه خود را به پدر شهلا پرداخت نمی‌کرد و نمی‌توانستند او را وادار به تخلیه کنند که به سراغم آمدند و من نیز این کار را با کمک شهردار منطقه انجام دادم.

شهلا در یکی از جلسات محاکمه‌اش، به سقط جنینش اعتراف کرد. آیا همسر صیغه‌ای شما باردار بود؟

خیر. او مدام به من اصرار می‌کرد که باید صاحب فرزند شویم، حتی چند بار وقتی به خانه‌اش رفتم، دیدم مقداری لباس بچه و اسباب‌بازی مانند عروسک خریداری کرده است. او را





نصیحت کردم که نمی‌توانم از او صاحب فرزند شوم، چون ۲ فرزند داشتم و آنها همه چیز من بودند. شهلا دروغ می‌گفت، او هیچ‌وقت باردار نبود و سعی می‌کرد با گفتن این قبیل مسائل افکار عمومی را متوجه خود کند.

قبول دارید که شهلا هم مانند لاله قربانی شد؟ بخش عمده‌ای از زندگی او در خفا گذشت و بخش دیگرش هم در زندان تلف شد.

بله، اما او خودش خواست. مگر من به او گفته بودم لاله را بکش؟

شهلا ماه‌ها در بازداشت بود و یک شب پس از دیدار با شما در اداره آگاهی یکباره اعتراف به قتل کرد. گفته می‌شود شما به او وعده داده بودید کاری می‌کنید که در مجازاتش تخفیف قائل شوند. این موضوع صحت دارد؟

ببینید، من ۲ ماه بازداشت بودم. آن شب از شهلا خواستم واقعیت را بگویم. بچه‌هایم پس از مرگ مادرشان سرگردان شده بودند. شهلا هم مدت ۸ ماه در بازداشت بود و به سال مرگ لاله نزدیک می‌شدیم. آن روز به شهلا گفتم در این مدت مأموران آگاهی همه راه‌ها را رفته‌اند و به تو رسیده‌اند تو دیگر به آخر خط رسیده‌ای. بیش از این من و بچه‌هایم را عذاب نده. پس از گفتن این جملات شهلا یکباره زانو زد، کفش‌هایم را بوسید و در حالی که می‌گریست گفت ناصر اشتباه کردم، مرا ببخش من لاله را کشتم. حلالم کن. من به او هیچ وعده‌ای ندادم. او در آن لحظات دچار عذاب وجدان شده بود.

اما من مطمئن هستم که به شهلا قول داده شده بود در صورت اعتراف در مجازاتش تخفیفی در نظر گرفته شود.

پدر و مادر لاله قول داده بودند. مادر لاله به شهلا گفت بیا حرف بزن تخفیف می‌دهیم. حالا چه تخفیفی می‌خواست بدهد من نمی‌دانم. من به شهلا قولی نداده بودم. در اصل من کارهای نبودم. براساس قانون پدر و مادر لاله صاحب حق هستند و آنها می‌توانستند او را ببخشند.

وکیل شهلا تا آخرین روزهای اجرای حکم همچنان اصرار می‌کرد موکلش مرتکب قتل نشده یا همدست داشته است.

قتل لاله مانند کابوسی است که بر سرم سایه انداخته است، چه روزهایی که به خانه میدان کتابی می‌روم و در تنهایی خود ساعت‌ها می‌گیرم. من جوانی کردم. نباید اجازه می‌دادم شهلا در زندگی‌ام رسوخ کند. این بزرگترین اشتباه من بود

شما در این باره چه نظر دارید؟

من عقیده دارم شهلا به تنهایی نمی‌توانست قاتل باشد، چون لاله بسیار قوی‌تر از شهلا بود و براحتی می‌توانست از خود دفاع کند. لاله ورزشکار بود و جثه شهلا کوچک.

پس تایید می‌کنید که او همدست داشته است؟

بله، اما تا لحظه آخر نخواست نامی از همدستان خود ببرد. نمی‌دانم چرا، اما او راز خود را به گور برد و اصرارهای من برای معرفی همدستانش بی‌نتیجه بود.

شهلا پس از محکوم شدن به قصاص از زندان با شما تماس می‌گرفت؟

بله، تماس می‌گرفت و من به او می‌گفتم عذاب سختی انتظارت را می‌کشد.

او از شما چه می‌خواست؟

می‌گفت یا مرا ببخشید یا قصاص کنید.

زمانی که از قتل لاله اطلاع پیدا کردی، در اولین واکنش، با دست خود به پشت دست دیگری زدی و گفتی، نامردها

بالاخره کار خودشان را کردند، منظورم چه کسانی بودند؟
راستش را بخواهید، ۳ روز قبل از رفتن به آلمانم یک خودرو

پراید یا پژو را دیدم که به فاصله نزدیکی از خانه محل سکونتم را تحت نظر قرار داده‌اند که ۲ بار آنها را مشاهده کردم. حتی موضوع را به مادرخانم گفتم، او و لاله هم حرف مرا تایید کردند و گفتند آنها هم چندین بار این زن و مرد را دیده‌اند. منظورم از نامردها آن زن و مرد بودند.

آقای محمدخانی! من فکر می‌کنم اگر جای شما بودم و به این باور می‌رسیدم که شهلا همدستانی داشته است، کاری می‌کردم که اعدام او تا بر ملا شدن حقیقت متوقف شود، اما شما این کار را نکردید. به هر حال می‌رسیم به روز اجرای حکم در صبح ۱۰ آذر سال ۸۹ در زندان اوین. آن روز چه اتفاقی افتاد؟

شهلا را به محوطه محل مجازات آوردند. آقای رحیمی، نماینده قوه قضاییه هم آمده بود. او از شهلا خواست حرفش را بزند، زیرا شهلا گفته بود حرف‌های ناگفته دارم. هر چه نماینده قوه قضاییه اصرار کرد شهلا چیزی نگفت و شاید نخواست حرفش را بزند. او وقتی متوجه شد دیگر به پایان راه رسیده است یکباره تغییر رفتار داد و به دست و پای مادر لاله افتاد و درخواست می‌کرد او را ببخشند.

فکر می‌کنید چرا شهلا در لحظات آخر حتی حاضر نشد به شما نگاه کند؟

مگر شهلا چه کسی بود که باید به من نگاه می‌کرد. شهلا به خاطر خجالتی که داشت به من نگاه نکرد. او با قتل لاله که همسر ناصر محمدخانی بود، معروف شد.

فرزندان تان چه نظری درباره اعدام شهلا دارند؟

آنها اصرار به اجرای حکم را داشتند. عرفان هنوز هم می‌گوید از ۶ سالگی از مهر و محبت مادر محروم شده‌است.

به عنوان سوال آخر، وقتی حکم اجرا شد چه احساسی داشتید؟

خیالم راحت شد. او مدام از داخل زندان با برخی خبرنگاران مصاحبه می‌کرد، مصاحبه‌هایی که هم ما را اذیت می‌کرد و هم داغ دل‌مان را زنده می‌کرد.





اگر از نگاه خود به دنیای جرم و مجرمان بنگری، گاه افسوس می خوری و گاه انگشت حیرت به دهان می گیری که چگونه برخی مجرمان به ارتکاب انواع جرایم ریز و درشت عادت کرده اند. عده ای از مجرمان، جرم را عادت می دانند، برخی دیگر به آن احتیاج می گویند و بعضی نیز آن را افتخار می نامند. باور کنید به همین سادگی! با نگاه به هزاران هزار حادثه تلخ و شیرین گذشته می بینیم فردی به خود اجازه می دهد جان انسان ها را بگیرد و در سوئی دیگر، فردی با فروش کاخ دادگستری به چند خارجی، هنگام تحویل آن مدعی می شود که فروخته و این فرد لقب «آرسن لوپن»

ایران را به خود اختصاص می دهد. آرسن لوپن یا مهدی بلیغ یک سارق و کلاهبردار حرفه ای بود که اوایل پیروزی انقلاب اسلامی به اتهام خرید و فروش مواد مخدر اعدام شد. او زمان شاه، کاخ دادگستری را فروخت. نقب به دنیای مجرمان و اظهارات آنها در ارتباط با جرایمی که مرتکب می شوند، همیشه جذابیت داشته است. به همین بهانه سراغ پرسابقه ترین مجرم - که اکنون چهره شناخته شده ای در محاکم قضایی و انتظامی است - و کم سن ترین متهم رقتیم و با آنها به گفت و گو نشستیم.



چند سابقه کیفری داری؟

راستش تعداد دقیق آن را به یاد نمی آورم. از وقتی که خود را شناختم به زندان رفت و آمد کرده ام.

حدودا؟

سی چهل باری می شود.

چند سال داری؟

فکر نمی کنم ۶۲ سال.

مهم ترین جرمی که در پرونده های ثبت شده است، چیست؟

سرقت، بدل اندازی، زنا، کلاهبرداری، نزاع، جعل، خلاصه از هر کلاسه ای که مربوط به جرایم است، یکی را دارم.

آخرین بار که دستگیر شدی و به زندان رفتی؟

الان را بگویم؟

نه قبل از دستگیری.

سال ۸۸ بود که بعد از ۷ سال آزاد شدم.

به چه جرمی دستگیر شده بودی؟

آدم ربایی. اما من کارهای نبودم. فقط تماس گرفتم و بعد هم که همداستانم دستگیر شدند، من نیز محکوم شدم.

فقط جرم آدم ربایی بود؟

نه، فروش مال غیر و چک سرقتی بود که آنها هم به جرم هایم اضافه شدند.

اولین بار که زندان رفتی؟

فکر کنم ۱۳ سال داشتم.

به چه اتهامی؟

دخول یک درشکه چی را در خیابان ایران سرقت کردم. بدش هم دستگیر شدم.

چرا تصمیم به سرقت گرفتی؟

آن وقت ها مثل الان نبود. پدرم ۸ تا بچه داشت که نمی دانست کجا زندگی می کنند و چی می خوردند.

آن زمان کجا زندگی می کردی؟

دروازه غار. الان اسمش شده هرندی.

قبل از دستگیری، دزدی هم می کردی؟

بله. دزدی های جزئی، مثلا هندوانه و خربزه می دزدیدم.

آن موقع چه تصویری از زندان داشتی؟

خیلی می ترسیدم. یاد می آید رفتم کانون و بعد هم با

بچه های هم سن و سال خودم که خلافکار بودند، آشنا شدم. در این مدت آیا پیش آمده برای مالباخته های دولت بسوزد؟

آره خیلی. من دزد هستم، اما نامرد نیستم. یادم می آید روزی جیب یک نفر را در اتوبوس زدم و بلافاصله پول ها را رد کردم تا اگر دستگیر و بازرسی بدنی شدم، اتهامی متوجه من نشود. آن روز متوجه شدم مرد مالباخته کارگر یک کارخانه است که پول را برای عمل جراحی زنش به بیمارستان می برد. داشت گریه می کرد. خیلی دلم سوخت. رفتم سراغ حسن که آن موقع رئیس دزدها بود. کلی التماس کردم و پول ها را گرفتم و بعد هم پول هایش را پس دادم و گفتم آن را پیدا کرده ام. وقتی پول را به این فرد می دادم او باز هم گریه می کرد، اما این بار از خوشحالی. بعد از آن هم مجبور شدم کلی دزدی کنم تا حسابم با حسن صاف شود.

شغل پدرت چه بود؟

واکسی بود. با یک گاری توی گاراژها می رفت و کفش واکس می زد.

خانواده ات می دانستند دزدی می کنی؟

اوایل نه. اما بعد فهمیدند.

چه عکس العملی داشتند؟

خیلی گرفتار بودند. مستاجری و بی پولی و پر کردن شکم ۱۰ سر عائله برای پدرم خیلی سخت بود. راستش خیلی اهمیت نمی دادم.



راستش تعداد دقیق آن را به یاد نمی آورم. از وقتی که خود را شناختم به زندان رفت و آمد کرده ام

درس هم خوانده ای؟

۳ کلاس، آن هم اکابر شبانه.

خودت را دزد قهاری می دانی؟

ای بابا! من آدم بدبختی هستم. الان هم یک پایم لب گور است. نه آینده ای، نه خانواده ای، نه کسی که در زندان به ملاقاتم بیاید و چشم انتظار آزادیم باشد.

ازدواج کرده ای؟

یک بار. اما زنم طلاق گرفت و رفت. تقریباً ۴۰ سال پیش بود.

چرا طلاق گرفتی؟

کسی با آدم خلافکار زندگی نمی کند. پدر و برادرش مرا مجبور به طلاق کردند.

اعتیاد داری؟

نه. خیلی وقت پیش تریاک می کشیدم که بعد هم ترک کردم.

در این مدت چند سال از عمرت را در زندان بوده ای؟

حدود ۴۰ سال.

لقب هم داری؟

آره، فری دست طلا.

چرا دست طلا؟

چون جیب ببری می کردم.

سرقت را عادت می دانی؟

شاید، اما با سرد شدن هوا سعی می کنم دستگیر شوم و به زندان بروم.

چرا؟

چون جایی ندارم. کجا بهتر از زندان. حداقل یک سقف بالای سرم هست و غذایی که با آن شکم را سیر کنم.

در کدام شهرها زندانی بوده ای؟

خیلی از شهرها. امروز همه مامورها مرا می شناسند و اگر کس دیگری هم دزدی کند، آمار مرا می گیرند.

با پول های دزدی چه می کنی؟

ای بابا! از قدیم گفته اند پول باد آورده را باد می برد.

رفیق صمیمی هم داری؟

۸ خلافکار و دربه در مثل خودم. رفاقت در دزدی فایده ندارد.



سعی می‌کنم تنها باشم.
چرا؟

نمی‌شود به کسی اعتماد کرد. بلافاصله آدم را می‌فروشند.
الان به چه اتهامی دستگیر شده‌ای؟
زاغ‌زنی در بانک هر کسی پول می‌گرفت، مشخصاتش را به هم‌دستانم می‌دادم. بعد آنها طرف را خفت می‌کردند.
گفتی تنها دزدی می‌کنی.

دیگر پیر شده‌ام و به چابکی دوران قدیم نیستیم.
تا حالا زاغ چند تا از مشتری‌های بانک را چوب زدی؟
تعدادش یادم نیست، چندتایی بوده‌اند.
با خواهر و برادرهایت ارتباط داری؟
نه. فقط یک خواهر دارم که کمی مرا تحویل می‌گیرد؛ اما شوهرش هر بار مرا می‌بیند، ناراحت می‌شود. منم به خاطر همین خیلی با او ارتباط ندارم.

از خلافکارهای اسمی قدیمی کسی یادت هست؟
بله، خیلی‌ها مثل عباس قورباغه، ممد تزتزر، رسول قیچی، داوود سردسته، قاسم شه‌پر، رضا کندی و ...

چرا دزدها به هم کلک می‌زنند؟
دزدهای قدیمی این طوری نبودند. هر کی گردن کلفت‌تر بود، پول بیشتری برمی‌داشت. همه رو بازی می‌کردند، اما الان دزدها هم می‌زنند.

این بار قاضی پرونده‌ات می‌گفت، قصد درخواست افساد فی‌الارض برای بانندی دارد که تو هم عضو آن بودی؟

نمی‌دانم، من به کسی حمله نکردم، من فقط زاغ‌زن بودم.
از زندان رفتن خسته نشده‌ای؟
راستش چرا! اما برای من که آدم یه لا قبا هستم، زندان و بیرون از زندان فرقی نمی‌کند.

بزرگ‌ترین دزدی‌ای که انجام داده‌ای؟
دزدی، دزدی است و بزرگ و کوچک‌تر هم ندارد. شما با دزدیدن یک سیب از روی پیشخوان میوه‌فروشی هم دزد هستی و با دزدی از بانک هیچ فرقی نمی‌کند.

منظورم بزرگ‌ترین دزدی شما به لحاظ ارزش مالی است.

حدود ۲۰ سال پیش بود که وارد یک خانه در شمال تهران شدیم و کلی پول، سکه و فرش دزدیدیم. آن موقع خیلی پول گیرم آمد.

با این پول چه کردی؟
خوشگذرانی و بعدش هم روز از نو روزی از نو.

اگر فرصت دوباره زندگی پیدا کنی؟
نمی‌دانم به این موضوع فکر نکرده‌ام. سعی می‌کردم دزدی نکنم.

حرف آخر؟
راستش از این وضعیت که برای خودم رقم زده‌ام، خسته و درمانده شده‌ام. هیچ آرزویی ندارم و می‌دانم یک روز صبح افسر نگهبان زندان موقع آمار گرفتن از زندانی‌ها، جسد مرا خواهد دید و بعد همان‌طور که گمنام به دنیا آمدم، گمنام هم خواهم مرد.

در کنار پرسابقه‌ترین زندانی، کم‌سن و سال‌ترین زندانی نیز به پرسش‌های خبرنگار ما پاسخ گفته است که در پی می‌آید. چند سال داری؟
۱۲ سال.

به چه جرمی دستگیر شدی؟
سرقت طلا و جواهر.

طلا و جواهر را از کجا سرقت کردی؟
از خانه زن عمویم.
چطور دستگیر شدی؟

وقتی می‌خواستم النگوها را بفروشم، دستگیر شدم.

قصد داشتی طلاها را به چه کسی بفروشی؟
به آقا رضا که مال دزدی می‌خره.

والدینت می‌دانند دزدی کرده‌ای؟

پدرم زندان است و مادرم هم طلاق گرفته.
به چه جرمی؟
مواد.

چند خواهر و برادر داری؟

یک خواهرم دارم که پیش مادر بزرگم زندگی می‌کند.

قبلا هم دزدی کرده بودی؟

آره. یک‌بار هم رفتم کانون. ۳ ماه آنجا بودم.

چی دزدیده بودی؟

کفش.

از کجا؟

از یک آپارتمان که درش باز بود. به رفتم طبقات و کفش‌ها را جمع کردم.

بیرون که می‌آمدم، همسایه‌ها مرا گرفتند و بعد از آن که کتکم زدند، تحویل مأمورها دادند.

پدرت چند وقت است به زندان رفته؟

۵ سالی می‌شود. ۱۵ سال حبس خورده.

با کی زندگی می‌کردی؟

با عمو.

از خانه عمو هم دزدی کردی؟

آره.

می‌خواستی با پول‌ها چه کار کنی؟

می‌خواستم ثروتمند شوم و برای خواهرم عروسک و لباس بخرم.

خواهرت چند سال دارد؟

۷ سال.

او را می‌بینی؟

بعضی وقت‌ها.

چرا بعضی وقت‌ها؟

چون مادر بزرگم، خیلی بد اخلاق است و همیشه مرا از خانه‌اش بیرون می‌کند.

مادرت کجاست؟

بعد از طلاق ازدواج کرده.

او را می‌بینی؟

فقط یک بار او را دیدم. می‌گفت نمی‌تواند من و خواهرم را پیش خودش ببرد.

چرا؟

نمی‌دانم بعدش هم گریه کرد.

درس خوانده‌ای؟

تا کلاس سوم.

چرا مدرسه نرفتی؟

خیلی از درس خوشم نمی‌آید. بچه‌ها مسخره‌ام می‌کردند و می‌گفتند بابام قاچاقچی است.

دلت می‌خواست چه کاره شوی؟

راننده کامیون، چون همه‌اش در بیابان‌ها هستی.

بعد از این‌که از کانون آزاد شدی، باز هم دزدی کردی؟

بعضی وقت‌ها.

پول‌ها را چه می‌کردی؟

خرج می‌کردم.

چه آرزویی داری؟

هیچی. دلم می‌خواهد پدرم آزاد شود و با مادرم ازدواج کند تا خواهرم هم پیش ما بیاید و همه با هم زندگی کنیم و ...



می‌خواستی با پول‌ها چه کار کنی؟

می‌خواستم ثروتمند شوم و برای

خواهرم عروسک و لباس بخرم